**اینک محرم از راه می رسد**

**آی کاروانیان این جا کجاست؟**

عطش و آتش بردل غربت طعنه می زند و سنگ ریزه های سوزان کویر بر دلتنگی و خستگی کاروان نیشتر و بدنهای مالامال از تشنگی و گرسنگی آنان را می آزارد.

خورشید غروب دوم محرم، به آرامی خود را در سینه افق جای می دهد، سکوت بر کاروان سایه افکنده باز صدایی دوباره می پرسد اینجا کجاست؟

پاسخی خسته می آید: اینجا ساحل فرات است.

نام دیگرش چیست؟

مولای من نینوا، غاضریه، شفیه.

 نه؛ نه؛ نام دیگری هم دارد؟

فریادی در سینه خفته به پاسخ می نشیند آقای من اینجا کربلاست.

 آری حسین به کربلا می رسد ودل کویر را در تب و تاب می اندازد. آسمان نیز چهره در هم کشیده است.

زمین بغض خود را فرو می برد و فرات بی صدا به گریه می نشیند.

سیاهی شب با سپیده صبح در می آمیزد صدای چکاوکان مرگ به گوش می رسد.

ای سیاهی کیستی که راه را بر ما بسته ای؟

منم حر پسر یزید ریاحی.

آقا!! از جانب عبید گماشته ام، راه کوفه بر شما بسته است.

 چند روزی بدین منوال گذشت، سپاهیان ایمان، همراه با سپاه کفر رو به سوی یک خدا داشتند، در صدر دو سپاه یک پیشوا به امامت می ایستاد و آن حسین زهرا بود.

اما ابلیس را نماینده ای بود در کوفه که سرشت او با قساوت و خونخوارگی پیمان بسته بود،همو نامه ای به سوی حر گسیل داشت که : راه را بر حسین سد نما و آنان را به سوی دشت سوزان کربلا روانه و آب را بر آنان ببند و عرصه را بر آنان تنگ ساز.

یگانه هستی! قدری درنگ کن! راه سخت است و نا هموار، و اهریمنان در کمین نشسته اند، مبادا فریب اهل عراق، ستون خیمه علویان را واژگون سازد؟

حال کاروانیان به کربلا رسیدند حضرتش فرمود «اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء»

بـــــار بگشـــــایید اینجـــــــا کربلاست

آب و خاکـــش با دل و جان آشنــاست

السّــــــــــلام ای سرزمین کـــربــــــلا

السّــــــــــلام ای منــزل و مـــأوای مـا

السّــــــــــلام ای وادی دلجوی عشق

وه چه خوش می آید اینجا بوی عشق

السّــــــــــلام ای خیمه گاه خواهـــرم

قتلگـــــــاه جــــانگـــــــــداز اکبــــــــرم

کــــــــــــربلا گــــــهواره اصغر تـــــویی

مقتـــــــل عباس نـــــــــام آور تــــویی

آمـــــــــــدم آغــــوش خود را بــــاز کن

بستــــــــــر مـــهمان خود را ســاز کن...

قافله شهادت در دل غاضریه خیمه می زند امام می فرماید : بخدا قسم اینجا شهادتگاه ماست کودکان ما را در این وادی به اسارت می برند و جگر گوشه هایمان در این وادی به خاک و خون می غلتند.

نفیر مرگ با آمدن پسر سعد بن ابی وقاص به صدا در می آید.

قاصد نفرت و غیض به سوی امام می آید چرا به عراق آمده اید؟

امام در پاسخ می فرماید عراقیان خود مرا با نگاشتن نامه خوانده اند اکنون اگر از آمدن من کراهت دارید به حجاز باز می گردم، "عمر" نامه ای به ابن زیاد نوشت و ماجرا را گزارش کرد، آن کور دل دنیا و آخرت در پاسخ گفت:حال که چنگالهای ما به سوی او نشانه رفته است امید بازگشت به حجاز دارد؟

دیگر راهی برای او نمانده است.

صدای نفیر بلند و بلند تر می شود.

و ناگهان هاتفی از آسمان بانگ بر می آورد: قتل الحسین بکربلا عطشاناً....